

# رساله مختصر مخملباف‌شناسی

مهدی سجاده‌چی

مقدمه یک:

خوب به نفس‌انبات و شیاطین روح خودم دقت می‌کنم، احساس ناخوشایندی نسبت به خودم پیدا می‌کنم، متوجه می‌شوم که این نفس اماره لعنتی، از موفقیت‌های مخملباف ابداً خوشش نمی‌آید، نفس اماره ام می‌گوید مخملباف اندازه این توفیقات نیست، نفس اماره من به خاطر استقبال بی‌رقیب مردم از فیلم‌های مخملباف ناراحت است و خون خونش را می‌خورد و همینطور از استقبال جشنواره‌های جهانی هر خارجی‌ای که وارد ایران می‌شود به زمین نارسیده می‌پرسد کجا می‌شود فیلم مخملباف دید، نه از تخت جمشید ستوالی می‌کند نه از مقبره حافظ و سعدی و اینجور جاها ... خب تصدیق بفرمائید دل آدم می‌سوزد دیگر ...

به همین دلیل است که من هر وقت می‌خواهم درباره مخملباف حتی فکر کنم باید دائماً مواظب حسدورزی‌ها و دخالت‌های خانه خراب کن نفس اماره باشم و البته چه بسا مطابق معمول چاکر ایشان باشم و خودم هم ندانم.

خوان سوم:

مخملباف به نحو حیرت‌انگیزی فیلم‌های بسیار خوب مثل *بای سیکل‌ران* و *عروسی خوبان* می‌سازد و هم او فیلم‌های بسیار بدی مثل *نوبت عاشقی* و *شب‌های زاینده‌رود* می‌سازد ... اینکه چطور یک فیلمساز می‌تواند یک ساله آنقدر جلو و عقب برود آدم را گیج و متحیر می‌کند، برای توضیح این پدیده عجیب، نویسنده باید فرموله‌هایی را خارج از موضوع سینما و فیلمسازی (مثلاً از سیاست و جامعه‌شناسی و ...) بیابد که البته کار دشواری است.

خوان چهارم:

هر وقت نام مخملباف را می‌شنویم قضیه سینما با سیاست به نحو ناجوری قاطی می‌شوند و تو که نویسنده‌ای و درباره مخملباف نوشته‌ای تا بخواهی بفهمی کدام حرفت درباره سینما بوده و کدام حرفت درباره سیاست ممکن است دیگر دیر شده باشد و کار از کار گذشته باشد.

خوان پنجم:

عده کثیری به نحو شرم‌آوری مجذوب مخملباف اند و عده‌زایدی هم به طرز تأسف باری با او دشمن، برای اینکه نویسنده‌مطلبی درباره مخملباف از اتهام عضویت در این دو فرقه ظالماً میرا باشد، طفلک محتاج کوششی است که شاید به ذبحش بیانجامد.

خوان ششم:

فعلاً اینطوری شده که گروهی بالعن و گروهی با تحسین مخملباف در راه‌های افتخار قدم برمی‌دارند، گروه اول با تراشیدن یک دشمن بزرگ و غول‌آسا خودشان هم گردن کلفت نشان داده می‌شوند و گروه دوم

اینطور تصور می‌کنم که نوشتن درباره فیلم‌های مخملباف کار بیهوده‌ای است چون خواننده از همان اول تا به آخر دنبال این می‌گردد که ببیند نویسنده از دسته مخالفین است یا از گروه موافقین و کاری به مضمون نوشته ندارد، علتش هم واضح است، شخصیت سینمایی مخملباف در کشور ما از تمام منتقدین و نقدهایی که درباره او نوشته می‌شود یک سر و گردن «بالتر» است. یعنی نقد بیچاره هر چقدر هم زور بزند به گردبای موضوع نقد نمی‌رسد، بنابراین من در یک تصمیم‌گیری عافیت طلبانه از خیر سینمای مخملباف گذشتم و تصمیم گرفتم درباره خود مخملباف بنویسم، یعنی در حقیقت کاری را انجام بدهم که همه منتظر آن هستند که تازه همین هم کار دشواری است و دشواری آن بیشتر از آن که از موضوع مورد بررسی یعنی مخملباف ایجاد شده باشد از دخالت‌های دیگران ناشی می‌شود ...

مثلاً یکی از دوستان می‌گفت درباره مخملباف چیزی ننویس چون آدمهایی مثل مهدی نصیری از این نوشته‌ها سوءاستفاده می‌کنند. من پاسخ دادم که پس ما کی می‌توانیم درباره مخملباف چیزی بنویسیم هر موقع خواستیم مطلبی درباره او بنویسیم عده‌ای گفتند در این موقعیت صلاح نیست و فلاتی سوءاستفاده می‌کند ... یاد استالین افتادم آنزمان که به نحو مؤثری پدر مردم اتحاد شوروی را درمی‌آورد و روشنفکران اروپایی غربی هم ساکت مانده بودند با این شعار که علیه استالین چیزی نگویید، مبادا امپریالیسم سوءاستفاده کند ... البته واضح است که نه مخملباف استالین است و نه من روشنفکر اروپای غربی و نه مهدی نصیری امپریالیسم ولی در مثل مناقشه نیست، ضمن این که من پیشاپیش همزه با ارسال ارادت قلبی خود به آقای نصیری از ایشان خواهش می‌کنم این یک مورد را چشم پوشی کرده و از هر گونه استفاده اعم از سوء و یا خیر جداً خودداری کنند ... قبلاً از همکاری ایشان متشکرم.

مقدمه دو:

اصلاً هر که بخواهد درباره مخملباف مطلبی بنویسد باید از هفت خوان بگذرد ...

خوان اول:

«خطرناک است»؛ نشنیده‌اید عبارت معروف خسرو دهقان را آنجا که بارها تکرار کرده «من برای نوشتن درباره مخملباف از امنیت جانی برخوردار نیستم ... حتی اگر خسرو دهقان اشتباه هم کرده باشد که البته از او بعید هم نیست باز واقعیت این است که «دفع خطر محتمل عقلاً واجب است.»

خوان دوم:

بقیه را نمی‌دانم، اما مخملباف لاج‌نفس اماره مرا درآورده، وقتی



نوبت عاشقی

با دوستی و محسن محسن گفتن خود را تا شانه های ابر مردشان بالا می کشند... فرار از گرفتاری های این خوان هم سخت است، چون در هر حال، هر که هر چه درباره مخملباف بنویسد درباره مخملباف نوشته نه «آلوماناتا» که ممکن است فیلمسازی از کشور گینه بیسائو باشد!

#### خوان هفتم:

راستش خواستم تعداد خوان ها را جور کنم ولی هر چه به عقل ناقص فشار آوردم نشد و همان شش تا خوان باقی ماند، اشکالی هم ندارد همین شش تا شاید نشان دهند که چقدر نوشتن درباره مخملباف سخت است و اتهام خیز...

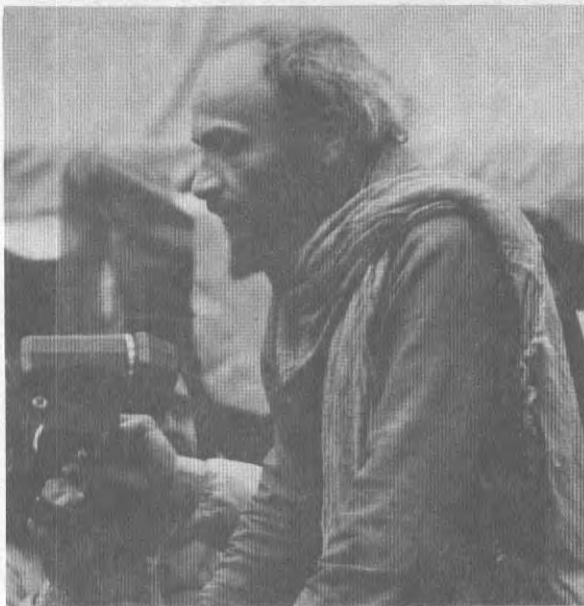
#### فصل اول: دشمنان مخملباف

اگر بالجبازی تمام مخملباف را فیلمساز بدی بدانیم با دو مشکل عمده روبرو می شویم، یکی علاقه بسیار تعداد زیادی از مردم ایران به او به گواهی گیشه های پروپیمان فیلم های او و دیگر توجه بدون رقیب فرنگی های جشنواره ای به فیلمهای مخملباف... اگر همچنان کسی بخواهد برابر مخملباف موضع منفی خود را حفظ کند ناچار است به دلایل سیاسی و جامعه شناختی متوسل شود مثلاً اینکه: «توجه خارجیها به مخملباف چراغ سبز غرب است به نوعی فرهنگ در کشور ما، فرهنگی که در نهایت با فرهنگ غربی اختلافات چندانی ندارد و حتی احتمالاً فرهنگ فیلمهای مخملباف نمونه بسیار سطحی و شرم آوری از الگوهای کهنه شده و منسوخ فرهنگ غربی است. البته رویکرد مخملباف به این نوع فرهنگ می تواند از طرف غربیهای توطئه گر خیلی جذاب باشد... آنقدر که او را به عنوان لیدر سینمای ایران در بوق کنند و به ایرانیها بقبولانند که هنر سینما همین است که مخملباف دارد و بر شماست که او را ستایش

کنید...» و بعد همین دشمنان برای اثبات نظریات خود از فیلمهای مخملباف مثل یز نند : «همین فیلم نوبت عاشقی که آنقدر میان فرنگی ها یخش گرفته و برای آن پروپاگاندا می کنند، فیلم بسیار بدی ست، حتی بادمست و دلپازانه ترین تفسیر و تعبیر که نوبت عاشقی را فیلمی برای بررسی موضوع جبر و اختیار و تأثیر شرایط اجتماعی بر فرد می داند، گیرم که ما نوبت عاشقی را به عنوان فیلم فراموش کنیم و همین پیام فلسفی آن را ملاک ارزیابی قرار دهیم، واقعیت این است که موضوع جبر و اختیار فرد و جامعه که از موضوعات گشوده و حل ناشدنی تاریخ تفکر بشری است به قدری ساده دلانه در این فیلم طرح و آنگاه خامدستانه حل شده که فیلم نوبت عاشقی از بابت پیام فلسفی هم نمره خوبی نمی گیرد. مخملباف در این مورد به دانشجوی آماتور فلسفه می ماند که تازه به کمک استاد، با جالش های شعبده بازانه عقل با موضوعی مثل جبر و اختیار آشنا شده و ذوق زده در هر مهمانی و انجمنی از آموخته تازه خود سخن می گوید و انگار که موضوع از کشفیات شخصی اوست.

مخالفتین مخملباف برای توجیه علاقه مردم به این فیلمساز هم دلایل ظاهراً موجهی دارند، مثلاً اینکه اگر جواز مخملباف را ما هم داشتیم هر چه خواستیم بتوانیم بگوئیم قطعاً گیشه فیلم های ما هم رونق می گرفت. (که البته در این نکته جای تردید جدی است.) و یا مخملباف مانند یک کاسب صاحب شَم بازار از مظنه و ذوق مردم نسبت به کالا- در این مورد کالای فرهنگی- آگاه است و خوب می داند چه حرفی را کی (چه وقت) بفروشد و کی (چه وقت) بفروشد...»

دشمنان مخملباف عمدتاً عقل گرایند (البته فقط در هنگام نفی یک موضوع عقل گرا می شوند) و اقبال افکار عمومی به یک موضوع را دلیل محکمی بر اعتبار آن موضوع نمی دانند و همینطور از لحاظ این جماعت اصولاً هر فرنگی توطئه گر است مگر خلافتش ثابت شود.



بایسیکل ران

با تحلیل بالا همه آشنا هستند اما این تحلیل برای اثبات خود دو مشکل اساسی دارد، یکی اثبات اینکه فیلمهای مخملباف، فیلمهای بدی هستند، که اگر این اثبات ممکن باشد، هر فرنگی مخملباف دوستی به طور اولی متهم می شود، اما مشکل دوم این است که اگر فرض شود مخملباف فیلمساز خوبی است و یا لاقفل چند فیلم خوب در کارنامه اش دارد باید ثابت کرد که فیلمهای مخملباف به راستی بیانگر توجه این فیلمساز به فرهنگ غیر خودی و تأثیرپذیری از آن است. در یک بررسی عادلانه و دقیق اثبات یکی از این دو نکته کار دشوار و شاید غیرممکنی باشد و در نهایت شاید تنها بتوان به نوعی با این حس کنار آمد، حسی که توفیقات جهانی مخملباف را با نوعی بدگمانی پذیره می شود. اما در بدگمانی نسبت به غربیها دلیلی دیگر هم اقامه می شود، عده ای می گویند، سینمای غرب آنچنان از ما فاصله دارد و حتی فیلمهای مخملباف آنچنان در مقابل سینمای غرب کوچک و فقیرانه اند که توجه غربیها را حداکثر می توان به یک جور کنجکاو توریستی تعبیر کرد.

این گروه که میان منتقدین فراوان اند، به سینمای غرب آنچنان می نگرند که بنده ای به پروردگار خود، رابطه آنها با سینمای غرب، مکانیسم عبودیت است. عبارات آنها که بارها شنیده اید مثل «سینما عشق من»، «زندگی بدون سینما مفهومی ندارد.» و امثال اینها دقیقاً عباراتی هستند که بر زبان یک مذهبی مؤمن شیدا و پرشور جاری می شوند واضح است از لحاظ خلیها این شیفتگی غریب نسبت به سینمای غرب خیلی مقدس است ولی بنده فکر می کنم که اینطور نیست این ابراز عشق برای عده ای دکان است و برای گروهی بیانگر حس است آنها در استفاده از سلولهای خاکستری مغزشان... متأسفانه به خاطر نفوذ همین عقیده تأسف بار درباره سینمای غرب در میان بسیاری از منتقدین، ما هرگز فاصله میان سینمای خودمان را با غرب تشخیص نداده ایم و در شرایط فعلی هم نمی توانیم چنین کنیم. از یک سو و با دیدن بعضی از فیلمهای ایرانی خوشحال می شویم و راضی و از سوی دیگر با تماشای بعضی از شاهکارهای سینمای غرب (با معرفی منتقدین) تعجب می کنیم، و البته واضح است که جرأت نداریم عقاید خودمان را ابراز کنیم چون به طور بی واسطه بر جهل خود صحنه گذاشته ایم و همه می دانند که آدم حاضر

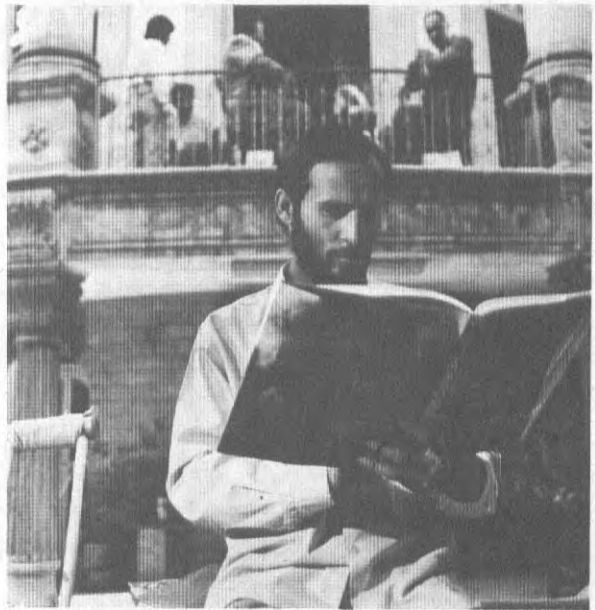
مخالفین مخملباف را از لحاظ شیوه برخورد با او می شود به سه گروه تقسیم کرد، گروه اول آنهایی هستند که معتقدند متأسفانه کار از کار گذشته و مخملباف به اندازه غیر قابل اغماضی بد شده و باید هر طور شده مانع فیلمسازی او شد. گروه دوم با نگرانی و دقت تمام مواظب لغزشهای این فیلمساز بچه مسلمان هستند و هر سال بیشتر از پیش از اصلاح او ناامید می شوند ولی به هر حال در مخملباف سابقه و اهلیتی می بینند که خود را در قبال اصلاح او مسئول می دانند و بهترین طریق اصلاح هم این است که این جوان فعلاً فیلم نسازد تا افکارش سر و سامانی بگیرد... «گروه سوم خیلی به خود مخملباف اهمیت نمی دهند، نگرانی آنها بیشتر بابت تأثیر بدی است که به زعم آنها مخملباف بر سایر هنرمندان متعهد می گذارد، مخملباف جریان ساز است جریانی که پاداش های جشنواره ای و معروف ملی و بین المللی را به همراهان خود نوید می دهد. واقعیت مسلم این است که خیلی ها دلشان می خواهد جا پای مخملباف بگذارند. این گروه آنگاه شواهدی هم ارائه می دهند مثلاً آنها جداً نگران حاتمی کیا هستند. البته حاتمی کیا به حق می تواند اعتراض کند که «باباجان چرا در این ماجرا بیخودی پای مرا وسط می کشید، من دارم کار خودم را می کنم» اما حاتمی کیا توجه ندارد که این گروه سوم از همین عبارت آخرش دلخورند، «یعنی چه که من دارم کار خودم را می کنم! کار خود و از این حرف ها نداریم» و نتیجه می گیرند که باید بیشتر از پیش مواظب امثال حاتمی کیا باشند.

این سه گروه در مخالفت خود با مخملباف هماهنگی ندارند و با توجه به شیوه برخورد و دلمشغولی هایشان می توان یقین داشت که اینها هر کدام به نوعی خاص از تفکر رایج در جامعه ما وابسته اند و شاید اختلافات آنها با یکدیگر بیش از اختلافشان با مخملباف باشد... و همین امر کلید درک این معماست که چگونه مخملباف با وجود داشتن مخالفین قدر، باز هم فیلم می سازد و کار خود را می کند.

### فصل دوم: دوستان مخملباف

مخملباف دوستان متعدد و ناهماهنگی دارد و این دوستان نیز مانند دشمنان مخملباف فارغ از فیلمهای مخملباف اند و بیشتر مسائل حاشیه ای مخملباف برایشان جذابیت دارد. نخست دوستان مخملباف را بر اساس انگیزه های احتمالی آنان تقسیم بندی می کنیم.

۱- همانطور که پیش از این گفتیم فرنگی ها می توانند به عنوان عناصر خط دهنده فرهنگی به مخملباف تلقی شوند... اگر این درست باشد که ما لاجرم غرب را با پرخاشگری و نفی میانی فرهنگی آنها درآورده ایم، کاملاً می توان انتظار داشت که توجه یک فیلمساز معتبر ایرانی به فرهنگ غربی برای غربیها بسیار هیجان انگیز است. خصوصاً با توجه به این نکته که مخملباف زمانی نه چندان دور از پیشروان پرخاشجوی و نفی فرهنگ غربی بوده است غربیها می توانند با این حساب که مخملباف طلایه دار حرکت فرهنگی جامعه ماست کلی کیف کنند...



عروسی خوبان

است هر چیزی نشان داده شود جز جاهل.

۲- از قضیه فرنگی‌ها به همین سادگی‌ها نمی‌شود گذشت، آنهم با توجه به دهکده جهانی و عصر ارتباطات و «گات» و از این حرفها... حتی خوردن یک لیوان آب هم بی ارتباط با مسائل بین‌المللی و «گات» و دهکده جهانی و عصر ارتباطات نیست. در همین راستاست که می‌بینیم خیلی از مسئولین سینمایی ما چه متصدیان قبلی و چه فعلی هوای مخملباف دارند، برای داشتن بعضی رُستها - که انصافاً رُستهای بدی هم نیستند - حمایت از مخملباف کافی است شما تصور بفرمائید کسی که در یک دوره پانزده ساله خود را حامی مخملباف نشان داده است، تقریباً از همه نوع فکر و اندیشه‌ای حمایت کرده چون در این مدت، این فیلمساز به سراغ هر فکری که بقیه مردم دنیا در طول چندین هزار سال با آن مشغول بوده‌اند رفته و دست کم تکلیف خودش را با آن روشن کرده و من احساس می‌کنم الان لازم است شرکتی تشکیل شود که به مخملباف در راه رسیدن به اندیشه‌ها و افکار تازه یا کهنه یاری کند.

از مذهب شریعتمدار گرفته تا عرفان و بعد سیاست و بعد فلسفه قدری و بعد اومانیسیم و کمی آنطرف‌تر لیبرالیسم و... بعد حصولی‌گری از نوع انگلوساکسونی و بعد روشنفکری از جنس فرانسوی و در این فیلم آخری - سلام سینما - میلیتاریسم ژرمن.

البته بیشتر این مسئولین با عطف به اراده خود و اعتقادات شخصی از مخملباف حمایت نکرده‌اند بلکه همان شرایط لاکردار گات و دهکده جهانی و امثال اینها و ادارشان کرده هوای مخملباف را داشته باشند.

۳- حمایت مجله فیلمها هم از مخملباف به فرنگی‌ها ارتباط دارد. موقعیت ویژه سینمای ایران در سطح جهان - که علی‌رغم منکران وجود دارد - و باز موقعیت خاص مخملباف باعث شده تا کسانی که قصد دارند خود را در این موقعیت ویژه سینمای ایران سهیم کنند با هم کنار بیایند و حتی هوای هم را داشته باشند، مجله فیلمها هم که عرصه داخلی سینمای ایران را برای خودشان کوچک می‌دانند - همان گات و امثال ذالک - با حمایت از مخملباف به طور ضمنی پا در عرصه بین‌المللی سینمای ایران گذاشته‌اند. (که البته حشمان هم هست، زحمت کشیده‌اند تا به این جا رسیده‌اند.) در واقع حمایت مجله فیلمها از مخملباف یک عمل

دیپلوماتیک است، چیزی به معنای دیپلماسی فعال هنری که خیلیها دلشان برای ورود به این بازی لک زده ولی البته خاک پای مجله فیلمها هم نمی‌شوند...

۴- آدمهای معمولی ضدانقلاب تصور می‌کنند مخملباف بدجوری دارد به رژیم می‌زند و اصلاً هر نکته از فیلم هایش نفی یکی از مبانی جمهوری اسلامی است، یعنی این طفلکیها تصور می‌کنند مخملباف همه کارهایش را ول کرده و خستگی ناپذیر دارد هر ذهنیت عقب افتاده‌ای را که ایشان درباره رژیم دارند اثبات می‌کنند... و خب چنین کوششی البته جای تقدیر و پشتیبانی هم دارد!

۵- از ضدانقلاب معمولی بدتر، بخشی از ضدانقلاب روشنفکر است که با نگاهی که عشق پدری در آن موج می‌زند، دستی به سر مخملباف می‌کشند، صحنه اینطوری است: پدری دانشمند و ژرف نگر سالهاست در خانه تنها نشسته، پسر زودجوش و احساساتی‌اش او را خانه نشین کرده و خودش رفته کلی الواطی و شلوغ کاری کرده و حالا سرش به سنگ خورده و نادم و پشیمان برگشته درمی‌زند و پدر در را باز می‌کند پسر با چشمان اشکبار می‌گوید «پدر غلط کردم، هر چه شما بیست سال پیش می‌گفتید همه‌اش درست بود، هر چند که حرفهای بیست سال پیش شما همه مال دویست سال پیش اروپا بود، مرا ببخش». آنگاه پدر بزرگوارانه دستی به سر پسر می‌کشد و می‌گوید: «به خانه ات خوش آمدی پسرم... و آهنگ سوزناک متن فیلم...

این عقب افتاده‌ها اما نمی‌دانند که امثال مخملباف صدسال نوری از آنها جلوتر اند. بله، ذهن گرایی بدون خلاقیت روشنفکران میز تحریری عواقب وخیمی دارد...

۶- بدون شک بدترین و تأسف بارترین دوستان مخملباف آنهاپی هستند که بعد از دیدن فیلمهای مخملباف بالذت تمام از استاد یاد می‌کنند و می‌گویند: استاد در این فیلم حرفهایی زد که فهمیدنش سخت است و بلکه اصلاً قابل فهم نباشد... این دوستان صدم برابر بدتر از دشمن، با محسن محسن کردنشان احساس بسیار نامطلوبی در آدم ایجاد می‌کنند... بیشتر اینها از جنس آدمهایی هستند که دنبال قهرمان می‌گردند تا با مدح او خودشان هم اهمیت پیدا کنند...

۷- خیلی از مردم شاعرند ولی خودشان نمی‌دانند توانایی سرودن شعر را دارند به همین خاطر با اعجاب به سروده‌های دیگران نگاه می‌کنند، همه مردم هم عقل دارند ولی بعضی از آنها خودشان نمی‌دانند و به همین خاطر هم با اعجاب به آدم‌های عاقل نگاه می‌کنند. آدمهایی مثل محرم زینال زاده بدون هیچ دلیل موجهی اندیشیدن را تعطیل کرده‌اند و چشم به مخملباف دوخته‌اند تا به جایشان فکر کنند و هر بار هم که مخملباف فکر کند و مثلاً بگوید «ساعت هشت، یعنی یکساعت بیشتر از ساعت هفت» آنها حیرت زده دست بر دست می‌کوبند و از نبوغ محسن طاقت از کف می‌دهند و اشک به چشم می‌آورند... «ای خدا! این محسن چقدر با هوشه، وای، وای!»

۸- مخملباف یک دوست ویژه هم دارد، که همیشه بعد از دیدن فیلمهای مخملباف چیزهایی در آن فیلمها می بیند که هیچ کس ندیده و مطالبی را می فهمد که نه تنها هیچ کس نفهمیده بلکه ابداً هم نخواهد فهمید بنابراین برای او باید یک حساب جداگانه باز کرد. او دوستی است که در دنیای فهم انفرادی خود از مخملباف خوشحال و سعادتمند است.

۹- و بالاخره می رسم به دوستان واقعی مخملباف، آنهایی که هر فیلم را چنان می بینند که انگار دارند واقعه ای منحصر به فرد و بدون ارتباط با هر چیز دیگر را تماشا می کنند هر کس اینطوری فیلم های مخملباف را ببیند در بیشتر موارد لذت می برد و در بعضی موارد برای دوستش متأسف می شود و در یکی دو مورد هم شگفت زده می شود، از این همه نوع و استعداد...

دیدن فیلمهای مخملباف بدون ارتباط با مسائل خارج از خود فیلم، آنقدر سخت است و به ندرت ممکن که نمی گذارد تعداد دوستان واقعی مخملباف زیاد شود... یعنی چیزی نزدیک به هیچ. تا اینجا و با آشنایی نسبی دشمنان و دوستان مخملباف هر چیزی را هم که نفهمیده باشیم، دست کم این را فهمیدیم که شناخت مخملباف خیلی دشوار است و دیگر این که آنچه که در این موضوع اهمیت دارد کمتر سینماست و بیشتر موضوعاتی غیر از سینماست یعنی روزگاری که مخملباف در آن زندگی می کند.

#### فصل سوم: روزگار مخملباف

معمولاً می گویند که یک پدیده اجتماعی، هنگامی یک عنصر فرهنگی

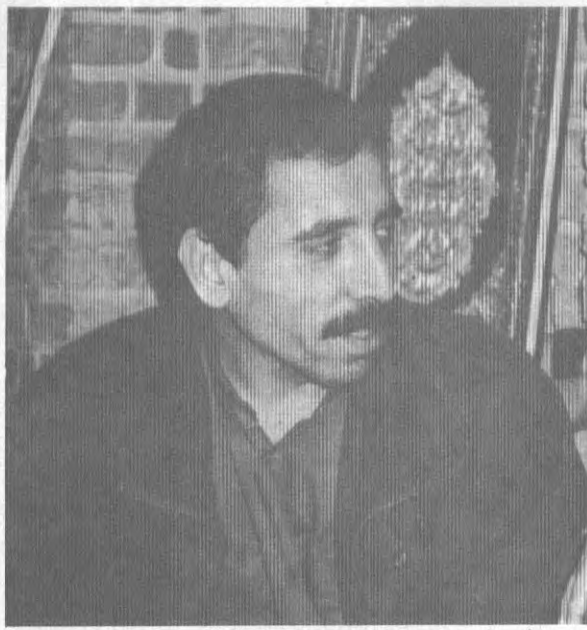
تلقی می شود که تکرار و آنگاه تثبیت شود و اگر این گفته درست باشد عصر ما عصر بی فرهنگی است چون کمتر پدیده ای است که به حد تکرار و تثبیت برسد، نه اخلاق و عادات فرهنگی می شوند و نه رفتار مردم نه پوشش آنها... همه چیز موقتی است و زود گذر... اما به هر حال همین خاصیت عصر حاضر را می توان به عنوان یک عنصر فرهنگی محسوب کرد، یعنی عصری که فرهنگ آن بی فرهنگی است چون در این عصر هیچ چیز تکرار و تثبیت نمی شود همه چیز در سطح می ماند، دانش و معرفت آدم ها در عین حال که کثیر است، سطحی است. همان مثل معروف که آدم های عصر ما اقیانوس هایی هستند به نازکی پوست پیاز.

مخملباف فرزند عصر خودش است، طیف گسترده موضوعاتی که وی با آن درگیر بوده بیانگر همین مطلب است. به تحلیل تاریخی این پدیده فرهنگی کاری نداریم فقط همین را می توان گفت که ظاهراً عصر ما نه تنها نیازی به ژرف نگری و ژرف اندیشان ندارد بلکه فرصت این را هم ندارد. در دیکراسی آموزشی عصر ما همگان باید اطلاع کمی از همه چیز داشته باشند تا اموراتشان بگذرد... حال اگر کسی بگوید که اطلاع کمی از همه چیز داشتن معنای دیگری از هیچ چیز نداشتن است ما پاسخی به او نمی دهیم.

به جز خصوصیت فرهنگ بی فرهنگی، زمانه ما خصوصیت دیگری هم دارد و آن سرعت است که البته با خصوصیت اول ارتباط دارد. در زمانه ما هر کس مفهوم سرعت را درک کند سریعاً به اهداف خود می رسد فهم سرعت شرط اساسی موفقیت در کشور ما و بقیه جاهاست. ببینید محسن مخملباف با درک مفهوم سرعت و دستیابی به ریتم تند اندیشیدن و فیلم ساختن یک فیلمساز جهانی شده، مهدی نصیری به همین



عروسی خوبان



باز می شد ما را از نبوغ و ذوق خودش سرشار می کرد. اما در حال حاضر مخملباف همچون چند شخصیت معاصر مثل دکتر سروش - طلایه دار - یک نوع حرکت اجتماعی است حرکتی که می خواهد به سرعت هر چه تمامتر شکاف عقب ماندگی میان خود و فرهنگ غربی را پر کند و در این حرکت شتاب برده به ناچار اشتباهاتی هم مرتکب می شود... اما من تصور می کنم که به احتمال فراوان از این حرکت با وجود این که لحن عقل سنت گرا را درمی آورد گریزی نیست.

انقلاب ما به نحوی ناگزیر خود را در گیر قضیه فرهنگ آینده و فرهنگ گذشته بشریت کرده ولی خیلی ها از حل این تناقض ایجاد شده و اهمه دارند یا شانه خالی می کنند و یا حل آن را موکول به آینده می کنند. جای تعجب است حالا که یکی مثل مخملباف پیدا شده که خود را بلاگردان حل این تناقض کرده چرا این افراد ناراحت اند. کسی که خودش جسارت خطر کردن ندارد و از این سپرد ذهنی و نفسانی می ترسد باید بگذارد مخملباف کار خودش را بکند. ضمن این که مخملباف به حق نباید اهمیت چندانی به نظر دیگران بدهد، البته تنها به این شرط که فیلمسازی برای او یک سلوک شخصی باشد. در تاریخ تفکر ما این که اندیشمندان از شک مطلق آغاز کنند تا به منتهای یقین برسند پدیده ای مرسوم بوده. این غربی بارها میان الحاد و دین در نوسان بوده است ولی در نهایت هم اوست که صاحب «فصوص» است نه آنها که عمری طولانی بر ریسمان یقین چنگ زده اند...

غزالی بزرگ در اوج پختگی عقل از شک مطلق شروع کرد تا نومسلمان شد (گیرم که شک غزالی دو ماه بیشتر طول نکشید) مخملباف باید فرصت این را داشته باشد که سلوک خودش را علی رغم دیگران ادامه دهد و اینکه سینما یک هنر جمعی است و تأثیر اجتماعی دارد و فیلمساز در قبال تماشاگرانش متعهد است خیلی به مخملباف ربطی ندارد بلکه این پلیس است که باید مواظب کسانی باشد که مخملباف را نمی فهمند و الکی چپ می زنند اینکه بعضی از طرفداران مخملباف او را انقلابی و یا آتارشیست می خواهند (و ظاهراً فیلمهای متنوع مخملباف نیز آنها را دلگرم می کند) نشان از کج فهمی آنها دارد که ربطی به مخملباف ندارد... باید از او خواهش کنیم به همین سرعت کار خودش را بکند تا سرانجام ببینیم داستان مخملباف به کجا می رسد. همین ... ■

ترتیب از هیئت یک طلبه جوان و با استعداد و پرشور به یک ژورنالیست جنجالی و مهم بدل شده و از کیهان هم که کنار گذاشته شده برای خودش روزنامه دارد که خیلی هم پرفروش است و از این دو موفق تر فاضل خداداد است که با توسل به خصوصیت سرعت مثل برق ۱۲۰ میلیارد و خرده ای تومان پول به جیب می زند (از آن چند میلیارد خرده اش چون قابلی نداشت صرف نظر کردم) فقط در زمانه ما ممکن است که آدمها به این سرعت به اهداف خود برسند. این دو خصوصیت روزگار ما یعنی بی فرهنگی و سرعت لازم و ملزوم یکدیگرند یعنی هر چه آدم ها بی فرهنگ تر باشند با سرعت بیشتری زندگی می کنند و هر چه سریعتر باشند علت بی فرهنگی بیشتر بر آنها عارض می شود.

در میان دوستان مخملباف عمداً یک گروه را جدا ساختم چون به نظر می آمد جای آنها در این فصل باشد. لابد همه جشنواره بین ها هر سال که مخملباف فیلمی در جشنواره دارد غوغای مقابل سینما آزادی را دیده اند، هر سانس نمایش فیلم مخملباف یک نمایش کمیدی تکرار می شود. هزاران نفر از جوانان و نوجوانان از سمت سپنما آزادی به سمت میرزای شیرازی یا ولی عصر می روند و آژان ها هم باتوم به دست به دنبال آنها، بعد دوباره فراری ها بازمی گردند و شلوغ می کنند و باز آژان ها باتوم را در هوا چرخ می دهند. این ها پر و پاقرص ترین هواداران مخملباف اند، نوجوانان و جوانانی که معتقدند اگر فیلم مخملباف را در جشنواره ببینند ممکن است در اکران عمومی سانسور شده ببینند. تازه اگر اکران شود...

همین بچه ها را در غوغای فیلم سلام سینما دیدید همه اینها یک وجه مشترک دارند. آنها هم محصولات تأسف بار عصر بی فرهنگی هستند، نه حافظ را می شناسند و نه سعدی و مولوی و نه هیچ چیز دیگر از فرهنگ ملتشان را، احتمالاً چندتار باعی الحادی منسوب به خیام از حفظ اند و چند بیت شعر سوزناک از «کارو» و امثال او... آنها مثال بارز عوام اند... و همینها مخملباف را مدافع خود می دانند و هم نظر خود و همین گروه از عوام اگر سواد داشته باشند، هر روز صبح، «صبح»، مهدی نصیری را می خرند تا ببینند امروز نصیری به کی و به چی «زده» است و همین عوام هم از جنس فاضل خدادادند آنها که سر چهارراه نادری می ایستند و ارز می فروشند و می خرند و برای خرید سکه در صف های طولانی می ایستند و جالب این که همین ها از کل دایره فرهنگ جهانی فقط مخملباف را می شناسند.

این ماجراها الزماً نمره منفی ای برای مخملباف محسوب نمی شود و چه بسا مخملباف زمانه خود را خوب می فهمد و درحقیقت او تنها بداقبال است که در این زمانه زندگی می کند و بسیار احتمال می دهم که اگر مخملباف مثلاً در قرون چهار و پنج هجری شمسی زندگی می کرد عارف سودا زده و سرگردانی بود که در جستجوی حقیقت زمین و زمان را به آوارگی زیر پا می گذاشت و مریدانی داشت که او را دوست داشتند و او مریدانش را دوست نداشت. و هر بار که لبانش به سرودن یک دو بیتی